که سری را بدون آنکه تنه‌ای داشته باشد از بدنش جدا کند، این بار هم نمی‌توانست به چنین اقدامی مبادرت بورزد.

پادشاه استدلال می‌کرد که هر کله‌ای قابل جدا شدن است، و جلاد نباید مزخرف بگوید.

ملکه دلیل می‌آورد که اگر فوراً اقدامی به عمل نیاورند، او دستور قتل همه اطرافیان را صادر خواهد نمود. (همین بحث آخرین بود که موجبات تأثر و اضطراب همگان را فراهم ساخته بود.)

آلیس هرچه فکر کرد عقلش به جائی نرسید و سرانجام فقط اظهار کرد:

«این موضوع به دوشس مربوط می‌گردد: بهتر است شما از او سؤال کنید.»

ملکه خطاب به جلاد دستور داد:

«دوشس در زندان بسر می‌برد. برو و او را به اینجا بیاور.» و جلاد، همانند تیر رها شده از کمان، شتافت.

تصویر کلهٔ گربه با رفتن جلاد کم‌رنگ‌تر شد و هنگام بازگشت او به همراه دوشس، کاملاً ناپدید گردید. پادشاه و جلاد، دیوانه‌وار برای یافتن کله به هر سو دویدند و دیگر افراد گروه، به بازی خود بازگشتند.

فصل نهم

داستان لاک‌پشت مسخره

دوشس، بازو در بازوی آلیس انداخت و هر دو نفر به راه افتادند. دوشس گفت:

«ای دوست دیرینهٔ من، نمی‌دانی از اینکه دوباره ترا می‌بینم، چقدر خوشحالم.»

آلیس از اینکه او را در چنان حالت بانشاطی می‌دید، بسیار خرسند بود، و با خود فکر کرد که بر اثر بوی فلفل بود که او در آشپزخانه آنهمه وحشیگری از خودش بروز می‌داد.

آلیس به خودش گفت:

«من هیچوقت فلفل در آشپزخانه نگهداری نخواهم کرد. بدون فلفل هم مزهٔ سوپ خیلی خوب خواهد شد... شاید بخاطر همین است که مردم عصبانی می‌شوند. سرکه مزهٔ آنرا ترش می‌کند... افزودنی‌های دیگری هم وجود دارند که باعث خوشمزگی سوپ می‌شوند. ای کاش مردم به این چیزها پی ببرند...»

در این هنگام آلیس فراموش کرده بود که دوشس در کنارش حضور